

نامه یک هموطن خارج از کشور به عزت الله سبحانی - آرش جودکی

جناب آقای مهندس عزت الله سبحانی،

نامه‌ای که خطاب به هموطنان خارج از کشور مرقوم فرموده بودید را خواندم. چون یکی از آنان هستم پس خودم را مخاطب آن نامه پنداشتم. بجا یا نابجا، این پاسخ هم فرآمد چنین پنداری است. پیش از هر چیز می‌باید خدمت شما عرض کنم که سودمندترین رفتاری که می‌تواند از ایرانیان خارج از کشور سر بزند را همانی می‌دانم که یکبار در مصاحبه‌ای آقای احمد سلامتیان که کلامش شیوایی و استواری را با هم دارد گفت، یعنی نه سخنگوی کسی بلکه بلندگوی هموطنان داخلی در خارج از کشور بودن. با این حال، آنچه هر یک از ما به منظور اندیشیدن و دریافتن رخدادهای این ماه‌های اخیر بیان کرده و می‌کنیم، در نهایت سخنی است متعلق به سپهر همگانی که اسلوب بیان و قواعد گفتگو و کنکاشی که ایجاب می‌کند هم متعلق به سخن همگانی است و از هوش نکویی که به گفته فیلسوف فرانسوی بهتر از هر چیز میان مردمان تقسیم شده است برمی‌خیزد. چنین سخنی را نه باید نظر کارشناسانه خبرگان علم سیاست یا حکمی از سوی آگاهان به دانش آن محسوب کرد و نه خواست که اینگونه باشد، چرا که اگر پولیتیک کنش‌مندی و کنش‌گاری *activité* ویژه‌ای است، هم از آن روست که چنان علم و دانشی موجود نیست. که اگر بود مردمان یکبار و برای همیشه باید اختیار سرنوشت‌شان و اجازه تصمیم‌گیری در باب امور مرتبط به آن را به کارشناسان علم سیاست و صاحب‌نظران در این دانش می‌سپردند و سر خود می‌گرفتند. جایگاه و سابقه گوینده‌ای چون شما، البته بر بُرد سخن تاثیر دارد و بر شمار گوش‌های نیوشنده‌اش می‌افزاید. در پولیتیک اما آنچه بیش از هر چیز نقش تعیین‌کننده دارد چگونگی شرح و تفسیر، یا به قول پیشینان ما، وستی داده‌هایی است که در یک برهه خاص وضعیت سیاسی خاص آن برهه را می‌سازند که می‌تواند عبارت باشد از بحرانی فراگیر یا معضلی دامنگیر. به تعبیر دیگر، وستی یک وضعیت خاص خود از مؤلفه‌های آن وضعیت است. به همین خاطر بیشتر به نکته دومی که در نامه‌تان بر آن انگشت گذاشته‌اید می‌پردازم و گفتنی‌های مربوط به نکته اول را هم همراه آن می‌گویم.

می‌فرمایید که می‌بایست از هرگونه شبیه‌سازی میان حوادث کنونی و دوران انقلاب پرهیزیم زیرا که «انقلاب در ایران فعلی، نه شدنی است و نه درست». و علت اصلی انذار و هشدارتان به ما که «نباید با دادن تحلیل‌های تند و اغراق‌آمیز و احساسی بر تنور احساسات آتش» بریزیم و «حرف‌ها و کارهای بی‌پشتوانه را تشویق» کنیم، ناشدنی بودن انقلاب در شرایط کنونی و نادرستی آن است. دلیلی که آن را به تعبیر خودتان «افراد آگاه و ناظران باتجربه و عمق‌نگر به خوبی می‌دانند». و از آنجا که به نظر شما سنجش مسائل عملی سیاسی می‌باید بر مبنای «موفقیت» انجام گیرد و نه صرفاً بر مبنای «حقیقت»، تجربه‌های تاریخی دکتر مصدق و مهندس بازرگان را شاهد می‌آورید تا ثابت کنید که کلید دست‌یابی به بهینه‌ترین و ماندگارترین نتایج سیاسی در گرو پیشروی بر پایه حرکت‌های «مطالبه‌محور و تدریجی و رفتارها و خواسته‌های معقول و معتدل» است. مثال آوردن از آن دو روانشاد هم در واقع تنها برای یادآوری نتایج مخربی است که تندروی و «بی‌توجهی به تجارب معقول و منطقی»

بر رهیافت به زعم شما سنجیده و خویشتن دار آن دو تن داشت و آنان را در نهایت کنار زد، چون اگر شاخص سنجش عمل سیاسی را همانی بگیریم که خود می‌گویید، آنچه در کارنامه سیاسی آن دو بزرگوار سزاوار مباحث می‌تواند باشد تا بدان بی‌الند بیشتر حقانیت است تا موفقیت که درخشش کمتری بر طاقچه‌ی افتخارات‌شان دارد.

اما آن «تنور احساسات»ی که از آن سخن می‌گویید را کجا ما برافروخته ایم تا اکنون آتش‌انداز و آتش‌بیار آن باشیم، و آن «حرف‌ها و کارهای بی‌پشتوانه» را کی ما گفته و کرده ایم تا حال بخواهیم مشوق آنها باشیم؟ منظورم از ما، ایرانیان خارج از کشور است که پیش از این حوادث بسیاری‌شان از جمله خود من، حتی اگر فکر به ایران و مسائل مردمانش در خفا سوهان همیشگی جان و روان‌شان بوده و هست، بیشتر درگیر زندگی روزمره‌شان بوده‌اند که بیگمان نه فقط کم دردسترتر و بی‌دغدغه‌تر از همان روزمرگی است که شما و دیگر هموطنان‌مان در ایران با آن دست به گریبان هستید، بلکه در مقایسه با بهای سنگینی که تنها بابت گذرانش می‌پردازید به مراتب کم خطرتر و بی‌هزینه‌تر هم هست. آن تنور را در داخل ایران مردمی مهیا کرده و گرم می‌کنند که این روزها نشان داده اند آتش از آب نمی‌دانند، و به پشتوانه هم آنان است که حرف‌ها و کارهایی که با اندکی بی‌انصافی بی‌پشتوانه‌شان می‌خوانید انجام می‌گیرد. گفتن این امر هم شاید فقط معلول «ذهنی شدن» شرایط داخلی از جانب من و شتابزدگی‌ام برای بازگشت به کشور یا تنها محصول «جایگاه‌طلبی»، «عصبانیت» و «نفرت» من از جمهوری اسلامی نباشد. نفرتی که برای احساسش لازم نیست حتماً «سوابق سلطنت‌طلبی و یا دیگر سوابق» داشته باشیم، یک جو میهن‌دوستی کافی است. دیدن هنگامه‌ی درگرفته، ناظر با تجربه و عمق‌نگر نمی‌خواهد، نگاهی به سطح برای دریافتش بسنده می‌باشد. و این را خود شما که در تیررس حوادث هستید بهتر از من که تنها از دور دستی بر آتش دارم می‌دانید. و گرنه چرا می‌بایست اینچنین سرّ دلبران را در حدیث دیگران با همان دیگران باز بگویید. در حقیقت شما به در می‌گویید تا دیوار بشنود: به ایرانیان خارج از کشور اما برای ایرانیان داخل کشور.

این به در گفتن برای شنیدن دیوار، در نکته نخستین شما دایره بر اجتناب از خشونت شکل پیچیده‌تری می‌گیرد. چون آنکه باید مخاطب اصلی شما باشد، یعنی حکومت تبه‌کار، اصلاً گوش شنیدن ندارد. خود شما بهتر از من می‌دانید که خشونت کار حکومت است، و از دست او ست، با وامی از نظامی، که زمین را اینچنین خسته از خون انجیدگان می‌یابیم و هوا را بسته از آه رنجیدگان. اما پندی که حاکمان باید بشنوند را به هموطنان خارج از کشور می‌دهید تا داخلی‌ها این میان آن را آویزه گوش و هوش کنند و پرهیزند از رادیکالیزه شدنی که هم واکنشی است به زورگویی حکومت و هم راهی است که به سویس همان حکومت می‌راندشان. این درست که حکومتی که جز زبان خشونت زبان دیگری نمی‌داند آرزویی هم جز این ندارد که اشکالی از مبارزه قهرآمیز و مسلحانه ظهور کند تا دست خود را برای سرکوب خشن‌تر و خونین‌تر جنبش بازتر ببیند. تحریکات و اعدام‌های بی‌رویه‌ای که اینجا و آنجا انجام می‌گیرند، خصوصاً در کردستان و بلوچستان، یعنی در مناطقی که زمینه برای پیدایش اشکالی اینچنین فراهم است، در راستای همین هدف هستند. اما تعبیر شما از رادیکالیزه شدن جنبش از

این دایره فراتر می‌رود، چون همانطور که در مصاحبه‌ای بیان کرده‌اید به میان کشیدن پای خامنه‌ای و شعار علیه او را هم تندروی می‌دانید. شما شعار مرگ بر خامنه‌ای و کشتار دارودسته خامنه‌ای، هر دو را به یک چوب، چوب تندروی می‌رانید. اما این کجا و آن کجا! انگار نه انگار که خود او با حرف و عملش نشان داده است که می‌بایست پایش به میان کشیده شود و بر علیه‌اش شعار داده شود. همان کسی که مشتی کاسه‌لیس جنایت‌پیشه این روزها بی‌چشم و آبرویی را به آنجا رسانده‌اند که برگزیده‌ی خدایش می‌نامند، انگار که خدای نکرده قحط‌الرجاله است و به هم رسیدن تحفه‌ای اینچنین در انبان شعبده‌آنها می‌بایستی که معجزه‌ای الهی بوده باشد. همان کسی که با وجود طول مدت زمامداری‌اش، طولانی‌تر از عمر حکومت رضا شاه، گامی ناچیز در جهت پیشرفت و سربلندی کشور که بر نداشته هیچ، جز خرابی بر پیکر این خراب‌آباد نقشی نیانگیخته است. او که حتی در زمره بیمایه‌ترین شاهان ما نیز محسوب نمی‌شود - دست کم آنان در حفظ کشور کوشیده بودند - چه یادگاری از خود در تاریخ به جا خواهد گذاشت؟ شاه سلطان حسینی در جلد محمد علی شاه. مصلحت‌اندیشی و موفقیت‌جویی که نباید با پا روی حقیقت گذاشتن یکی شود. مطلوب شما این است که جنبش سبز دوباره بر سر خواست «رای من کجاست؟» برگردد. اما جنبش از این مرحله گذر کرده است. این امر را مهندس موسوی با بیانیه هفدهم‌اش نشان داد که نیک دریافته است. به همین خاطر از آن دیگر سخنی به میان نیاورده است.

البته نگرانی شما این است که نکند شعارهایی اینگونه باعث گریختن روحانیون و همراه آنها بخش‌های سنتی و مذهبی جامعه به سوی حکومت شود و از این رهگذر صفوف حامیان حکومت منسجم و متحد شود. با این حرف بر ادعای واهی مشتی فریبکار که خود را نماینده تام‌الاختیار مذهب می‌دانند ناخواسته صحنه می‌گذارید، انگار نه انگار که گورکنان اصلی مذهب هم اینان هستند. شاهد بر مدعایم حرفهای اخیر وزیر کشور که برای ترساندن مردم، حضور اعتراض‌آمیزشان در خیابان‌ها را به حکم علمایی که از عالم بودن همانقدر فاصله دارند که مشتی آخوند بزه‌کار از روحانی بودن، محاربه با خدا نامید. این گفته‌ی مرا که امروز هر فرد مسلمانی که به مذهبش پایند است و به تداوم آن دل بسته نمی‌تواند با این حکومت همراهی و همدلی داشته باشد به پای ذهنی شدن شرایط نگذارید. مگر همان آیت الله منتظری که بر نقش ویژه‌اش تاکید دارید نگفت که این جمهوری اسلامی نه جمهوری است و نه اسلامی؟

یکی از رموز پابرجایی جمهوری اسلامی در این است که هیچگاه به تمامی مستقر نشده و جا نیفتاده است. انگار همیشه در مرحله آغاز است، آغازی که از بی‌پایانی نمی‌گذارد پایانش آغاز شود. چون آغازی که به پایان نمی‌انجامد انجام را هم نمی‌گذارد که بیاغزد. بیمی که از این سرآغاز بی‌سرانجام می‌زاید همچون بیمناک زیستن در زیر سایه‌ی سیه‌ستارگی و ستاره‌سوختگی است که حتی وقتی دیگر در رسیده است هنوز دارد فرا می‌رسد، چون شومی‌اش از سیاه شدن و سوختن ستاره‌ای اکنون ناپیدا برمی‌خیزد که با اینکه دیربست خاموش گشته اما کماکان از دیرباز هنوز دارد می‌سوزد و سیاه می‌شود. جمهوری اسلامی سال‌هاست که با توسل به انتشار این ترس سیاه و نحس حکومت می‌کند. اما چندی است ترس دیگری هم بر ترس از خودش افزوده شده است: ترس از نبودنش. یکی از آبخورهای اندیشه‌ی اصلاح‌طلبی همین ترس است. و چنین شده است که می‌ترسیم تا

مبادا حکومت ترسناکی که از خودش همیشه می ترساندمان دیگر نباشد که بترساندمان. هم از خودش می ترسیم و هم از بعد خودش. و این یعنی چیرگی ترس، یعنی به سرمنزل نهایی رساندن ترسی بیرونی با درونی کردن آن. همین ترس بر تفسیر شما از وضعیت کنونی سایه افکنده و آن را خدشه دار ساخته است. این حرف مرا بد برداشت نکنید. من کیستم که بخواهم صداقت و شهامت شما را در این روزها که هراس دستگیری های فراگیر دوباره افزایش یافته است زیر سوال ببرم؟ ترسی که از آن می گویم اما ترسویی فردی نیست، واهمه ای است عمومی و چه بسا ناخود آگاه.

این واهمه دو سویه دارد که هر دو را در نامه شما پیدا می کنیم. سویه اول خود را با خواستن وضع موجود و با آن ساختن و سوختن با امید به اینکه در دراز مدت و به تدریج اصلاحاتی صورت گیرد نشان می دهد. وقتی که می نویسید انقلاب در ایران کنونی ناشدنی است، همین خواست را بیان می کنید. از سرسختی و ریشه داری این خواست همین بس که به آسانی تجربه تاریخی که بر فراموش نکردنش اصرار دارید را فراموش می کند: تجربه آزموده شده اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی. و این خواست که در ظاهر نشان از واقع بینی دارد ولی آرزوی بی پایه ای بیش نیست کم کم بدل به ایدئولوژی شده است و همه چیز را وارونه می نمایاند. یعنی برای آنکه برآورده شدنش را محتمل جلوه دهد باید جمهوری اسلامی را چیزی جز آنچه هست قلمداد کند. می بایست در محاسبات مان فرض کنیم که ما با دولت قانون سر و کار داریم، همان گفتمان قانون و قانون مداری که از زمان آقای خاتمی باب شد. انگار نه انگار که قانون و قانون گذاری مستلزم شرط و شروطی هستند که فقدان آنها، به صرف قانون نامیدنشان آن قوانین را نه قانون می کند نه قانونی. و با این کار چشم می بندیم بر تباهی و فساد مفهوم قانون در جمهوری اسلامی.

سویه دوم این واهمه، نخواستن دگرگونی وضعیت موجود است تا مبادا همین حداقل هم از کف برود. همین نخواستن را در نامه شما می یابیم وقتی از نادرستی انقلاب در ایران کنونی سخن می گوئید. اما با کمی دقت می توان فهمید که شما ناشدنی بودن انقلاب را از نادرستی آن در وضعیت کنونی نتیجه می گیرید. یعنی در واقع «آنچه هست یا نیست» را از خلال «آنچه باید یا نباید باشد» می بینید، پس آنچه هست را نمی بینید یا نمی خواهید ببینید، و آنچه نمی خواهید را به جای آنچه نیست می گیرید. صلاح دید، دید نیست. به زعم من، همه ضعف تفسیر شما اینجاست. دست یابی به موفقیت هم بدون داشتن دید فراهم نمی شود: دیدن وضعیت آنگونه که هست، دیدن «شاید بود»هایی *possibilités* که پیش از این ناشدنی و ناپنداشتنی می بودند اما اکنون وضعیت از آنان آستن است. یکی از این شاید بودها، بیشترین آنها، انقلاب است، و یکی دیگر تن دادن حکومت است به برنامه پنجگانه ی پیشنهادی آقای موسوی که در صورت پذیرش آن، دامنه دگرگونی هایی که در ساختار پیکره سیاسی کشور به دنبال خواهد آورد کم از انقلاب ندارد. مگر انقلاب مشروطه که از همین جنس دگرگونی ها بود انقلاب نبود؟

تمام پویایی جنبش سبز که خود شما بر گوناگونی عناصر سازنده اش نه تنها اذعان بل تاکید دارید در گردهم آیی رویکردهای تندرو و میانه رو است. حذف یکی به نفع دیگری، خصوصاً اگر عبارت باشد از حذف رویکرد

تندروتر، به حذف حضور مردم می‌انجامد که اگر در صحنه‌ای که در آن به حساب آورده نمی‌شدند روی نموده بودند اصلاً جنبشی رخ نمی‌داد. انقلاب هم اگر نخوانیمش، همین هست که اشکالی که بواسطه‌شان استیلاي حکومت بر مردم اعمال می‌شد دیگر امروز بديهی محسوب نمی‌شوند. و این یعنی گسست و گسل در اصلی که چگونگی فرمان‌دهی و فرمانبرداری را تا پیش از این سامان می‌داد. گسستی که شاید بود دیگری از روابط هر کس با همگان را رویاروی شکل موجود این روابط قرار دهد و به بررسی و اثبات این امر می‌پردازد که هر حکومتی بر مردم بنیاد گرفته است. چنین رخدادی که رخداد دموکراسی است، آشکار می‌کند که کسی به پشتوانه‌ عنوانی در نهایت من‌درآوردی حق حکومت کردن ندارد، مگر آنکه آن کس همه کس باشد، یعنی هر کس و ناکس. خود شما ناخواسته صفت چنین رویکردی را درست بیان کرده اید: بی‌پشتوانگی بی‌پشتوانگی عنوانی برای حکومت کردن همان ذات رسوایی برانگیز دموکراسی است که موجب برآشفتنگی افلاطون می‌شد. چنین رخدادی موسمی است چون همیشه رخ نمی‌دهد. و نمی‌شود با مدد جستن از تجربه‌های تاریخی و به اعتبار آنها سر به راه و دست‌آموزش کرد، چون خودش همیشه سر‌آغاز فصل جدیدی در تاریخ است، تاریخی دیگر که گشایشگر آن، رخداد موسمی اثبات برابری است.

شاید شما حرف‌های مرا از دست همان برخوردارهای «تندش کن، لنگش کن»، بویژه از راه دور» بیان‌کارید. باور بفرمایید که اگر نزدیک هم بودم به خودم اجازه نمی‌دادم که به دیگران فرمان پیشروی بدهم، چه برسد به حالا که دوری ملاحظات اخلاقی را هم موجب می‌شود. اما وقتی مردمی به جان آمده چنین دلاورانه به مصاف خطر می‌روند، هیچکس نمی‌تواند و نباید چشم بر دریافت آنچه آنها را به این کار وا می‌دارد ببندد. و وقتی هم در این جدال نابرابر به دفاع از خود می‌پردازند، که به هیچ عنوان نافی کوشش‌شان به نفی خشونت در مبارزه‌ای که پیش گرفته‌اند نیست، به خودم اجازه نمی‌دهم همچون مثلاً آقای مسعود بهنود مرغوی شکست بزنم، یا بدتر همچون آقای فرخ نگهدار آنان را «بی‌چارگانی که از سر بلاهت یا دنائت نعره می‌زدند» بخوانم (افسوس که دیگر کلاس‌های اکابر برقرار نیست تا او بتواند با شرکت در آنها معنای واژگانی که به کار می‌برد را بیاموزد). من حتی فکر نمی‌کنم که کسانی چون من که به اقتضای حرفه‌شان با قلم و کتاب سر و کار دارند، آنها که روشنفکر خوانده می‌شوند، بتوانند در این میان به واسطه تحلیل و روشنگری منزلتی برای خود منظور بدارند، چه برسد به اینکه شتابان به صدور بیانیه هم پردازند، حال صفت این روشنفکران بیانیه‌نویس هرچه می‌خواهد باشد (پیرامون همین موضوع نگاه کنید به مقاله ارزشمند آقای حمید دباشی، «آخرین روشنفکران اولین شهروندانند»). هر سری در این میان با هر عنوانی که یدک می‌کشد آنچه می‌نویسد کوششی است برای دریافت آنچه در حال وقوع است تا آن را با دیگران، با اینهمه سرهای جوانی که در شبکه‌های بی‌شمار خبررسانی و تحلیل سر برآورده‌اند، تقسیم کند. و همه اینها باز بخشی هستند از آن سرهای سربلند که اگر چیزی هم نمی‌نویسند ولی جلوه فکرایشان را در خیابان‌ها با شعارهایی که سر می‌دهند به نمایش می‌گذارند. پس هر کس به گونه‌ای و به شیوه خود می‌خواهد از کار این خرد جمعی که طلوعش همه را شگفت‌زده کرده است سر دربی‌آورد و می‌کوشد آن را بازتاب دهد.

نامه من به شما طولانی تر از آن شد که در ابتدا می‌پنداشتم. همین حالا که سر بلند کردم دیدم برفی که بر بام‌ها نشسته و حیاط کوچک خانه مرا هم فرو پوشانده هنوز آب نشده است. سفیدی آن مرا به یاد سطرهای نخستین نامه‌تان انداخت و اشاره‌تان به سالخوردگی. امیدوارم همچنان پایید تا به بار نشستن این نهال سبز را که سرزندگی‌اش تا برف‌های خانه من هم رسیده است ببینید. اگر از این قلم حرفی در قلم آمد که شما را رنجاند یا آزرده، بدانید که نه آن رنجش مقصود من بوده است و نه آن آزار مطلوب من. دوستدار شما.

آرش جودکی - 18 دی 1388، 8 ژانویه 2010